

چون همه پولم را به مادرم داده بودم. همان سالها خواهرم هم در شرف ازدواج بود و چون پدرم به هر حمت خدا رفته بود ما برایش مراسم عروسی نگر فتمیم اما در عوض سال ۸۳ نزدیک ده میلیون تومان جهیزیه برایش خریدیم و به آن هم افتخار می کردم که یک جوان ۲۲-۲۳ ساله سر باز که خودش هم متأهل است، بدون داشتن پدر، خواهرش را با سر بلندی به خانه بخت فرستاد! همه اینها را مادرم می دانست و حالا از من می خواست با دست خالی خانه را ترک کنم. من حتی خجالت می کشیدم که به مادرم بگویم اگر قرار است بروم قسمتی از سهم ارثم را بده تا بروم. پس در لفافه به او فهماندم که اگر بخوایم بروم حداقل ۱۰ میلیون تومان پول نیاز دارم این موضوع را گفتم شاید خودش متوجه شود و بگوید خب. بیا این هم پول و برو! اما او فقط یک چیز می گفت: برو!

خیلی از این جریان نگذشته بود که یک روز دایی ام به دیدنم آمد و پیغام مادرم را برایم آورد. مادرم به دایی ام پیغام داده بود که به پسرم بگواز اینجا برو! متأسفانه دایی ام به جای پادری میانی و مجاب کردن مادرم فقط پیغام او را برایم آورده بود.

مسأله را برای او توضیح دادم و بدون آنکه به او و مادرم بی احترامی کنم، از او خواستم به مادرم بگوید تا پولم را بدهد و من بروم. دایی پرسید کدام پول و من مستقیم به سهم ارثیه پدرم اشاره کردم. او این آغاز درگیری ما بود. کار به آنجا رسید که زندگی در خانه مادرم بر ایمان غیر ممکن شد، ناچار مقداری پول خودم از این طرف و آن طرف جور کردم و مقداری هم با فروش طلاهای همسرم فراهم کردیم، توانستم خانه ای گرفته و از مادرم جدا شوم. اگر چه هنوز از این رفتار مادرم ناراحت بودم، اما همین که از آن محیط پر تنش دور شده بودم و به مادرم هم بی احترامی نکرده بودم خودش ارزش داشت. البته این پایان ماجرا نبود. متأسفانه یکی از برادرهایم اعتیاد شدیدی داشت و بیشتر از بقیه مورد بی مهری و کم توجهی و یا بهتر است بگویم قهر و غضب مادرم قرار گرفت تا آنجا که مادرم او را از خانه بیرون کرد و من او را هم نزد خودم آوردم تا برادرم در خیابانها سرگردان نباشد. برادرم بارها و بارها تصمیم به ترک گرفت و حتی بستری هم شد اما متأسفانه باز هم شروع کرد تا اینکه من او را نزد خودم آوردم و به کمپ بردم و خوشبختانه با اراده ای که داشت ترک کرد.

یک سال تمام پاک پاک بود تا اینکه یک روز من تصمیم گرفتم برای احوالپرسی به منزل مادرم بروم، برادرم هم گفت که بعد از من می آید. من وقتی به خانه مادرم رفتم از او خواهش کردم که با برادرم بد بر خورد نکند چرا که به هر حال او اعتیاد را ترک کرده و به عشق و امید احتیاج داشت. علیرغم اینکه ساعتها با مادرم صحبت کردم بلافاصله تا برادرم آمد با او آنقدر تند و بد صحبت کرد که برادرم از خانه زد بیرون! این رفتار مادرم برایم خیلی گران تمام شد و کمی تندی کردم و به او یاد آور شدم که برادرم هم از پدرم ارث می برد و آنچه الان در تملک مادرم است متعلق به او هم می باشد.

روز بعد ساعت ۹ صبح خبر آوردند که برادرم شب قبل به دلیل تزریق مواد مخدر در پارک فوت کرده! عکس العمل مادرم در مقابل خیر فوت فرزندش که خودش او را از خانه بیرون کرده بود این بود که کاری به او نداشته باشید تا شهرداری خودش به عنوان بی هویت او را دفن کند!

این حرف مادرم خیلی برایم گران تمام شد! مگر یک مادر می تواند اینقدر سنگدل باشد باور کنید همه تلخ زبانی ها و بد زبانی های مادرم با من یک طرف اما این عکس العمل او در برابر فوت برادرم هم یک طرف!

به هر حال این گذشت تا اینکه مشکلات من با مادرم خیلی خیلی زیاد شد. اقوام با اینکه می دیدند که من چقدر با مادرم درگیرم، اما هیچ کس پا در میانی نکرد. حتی هیچ کس به مادرم نمی گفت که او مقصر است. اما همه از من می خواستند که از حق ام بگذرم و کوتاه بیایم.

تا اینکه دقیقاً ۲۰ ماه قبل از مادرم خواستم مقداری از سهم الارث مرا بپردازد! تصمیم داشتم یک مغازه باز کنم و چند تا دستگاه بگذارم و کار جدیدی را شروع کنم.

از مادرم خواستم به اندازه خرید یک خانه و مغازه از ارث پدرم را به من بدهد اما او نداد، و مرتب امروز و فردا می کرد.

تا اینکه... تا اینکه حدود ۱۶-۱۷ ماه قبل یک روز وقتی من منزل مادرم بودم، شوهر خاله، دو تا پسر خاله و دایی ام آمدند و هنوز عرق تن شان خشک نشده بود شروع به تهدید کردند که اگر من به ارث پدرم دست بزنم مرا خواهند کشت! آنها می گفتند تا وقتی

مادرم در قید حیات است من نباید به ارث پدرم دست بزنم.

این در حالی بود که ثروت پدرم خیلی بیش از اینهاست و آنچه من می خواهم حتی نصف سهم الارث ام هم نمی شد. در این بین هم مادرم شروع به گریه زاری کرد. طوری که گویی من می خواهم او را به خاک سیاه بنشانم، من حتی از مادرم خواستم به جای آنکه گاوداری پدرم را به غریبه اجاره دهد آن را به من اجاره بدهد و من همان مبلغ را به او بدهم اما قبول نکرد! از طرف دیگر بقیه هم حق را به او دادند. من نمی خواستم به زور متوسل شوم و گرنه می توانستم شکایت کنم و از طریق قانونی سهم الارث ام را بگیرم.

به هر حال رفتار مادرم و بدتر از آن همه آدم هایی که به جای درست کردن بدتر خراب می کردند باعث شد یک لحظه کنترل اعصاب و روانم را از دست بدهم و نفهمیدم چه شد که با یک سلاح سرد که غالباً پشت پشتی قرار داشت به سمت آنها حمله ور شدم. من دروغ نمی توانم بگویم آن لحظه که آن وسیله را برداشتم به قصد کشت برداشتم و هدف هم مادرم بود! اما با جلودویدن دو پسر خاله و شوهر خاله ام آنها دم تیغ آمدند و مادرم و دایی ام فرار کردند، اما خوب آنها دویدند به سمت اتاق و من هم رفتم سراغشان! یعنی حالم طوری بود که هر کس دم تیغ می آمد می زد! به خدا آنقدر از همه عصبی بودم که می خواستم سر آنها را از تن شان جدا کنم!

البته نمی دانم چه طور قبل از درگیری به پلیس ۱۱۰ زنگ زده بودند چون وقتی من سلاح را کشیدم، پلیس از راه رسید! با حضور آنها من به خودم آمدم، حالا دیگر نمی خواستم به کسی آسیب بزنم. اما در راهم به روی پلیس باز نکردم، حتی وقتی مأموران آگاهی آمدند، آتش نشانی و پلیس امنیت از راه رسید. باز نکردم تا آنها به تیراندازی متوسل شدند! دیگر چاره ای نبود من سلاح سردی را که داشتم انداختم و در را باز کردم، اما این حرف مادرم و دایی ام را هیچ وقت فراموش نمی کنم که به مأموران اصرار می کردند مرا بکشند آنها دیه مرا پرداخت می کنند! به هر حال بعد از دستگیری ۵-۶ روز اداره آگاهی بودم. متأسفانه از آنجا که طرف دعوا مادرم هست همه تصور می کنند من پسر شری هستم!

بقیه در صفحه ۵۵

در پراختن

(شنیدن صحبت های این پسر مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد. آنقدر که میان احساسی دو گانه قرار گرفتم. نمی توانستم بپذیرم یک مادر می تواند نسبت به جگر گوشه خود تا این اندازه بی مهر باشد از سوی دیگر چشمان غمزه پسر جوانی که خیلی خیلی دلمرده و افسرده بود حکایت دیگری داشت. اینکه او علیرغم اینکه خود پدر شده همچنان در جستجوی اندک مهر و محبت مادرانه است و در حسرت شنیدن کلامی محبت آمیز، بسیار غریب بود.

نمی توان او را به خاطر خشمی که ناگهان شعله ور شده سرزنش کرد. شاید آنچه او در طول این سالها - خصوصاً بعد از مرگ پدر - متحمل شده بیش از ظرفیت روحی - روانی اش بوده، آنقدر که دیگر دل از مهر مادر برداشته اما هنگامی که حضور دیگران به جای بهتر کردن شرایط، اوضاع را به هم می ریزد و آن امتشنج تر می کند، دیگر توقع صبوری و خویشن داری کمی دور از انتظار است. رسیدن به مقداری از ارثیه پدری آن هم در شرایطی که به خدش های بی زندگی کسی وارد نشود، خواسته نامعقول و غیر منطقی نبود اما متأسفانه

با بیراهه رفتن طرفین می رفت که فاجعه ای شکل بگیرد که به لطف پروردگار، به خیر گذشت. اکنون شاید زمان برای اندیشیدن به هر دو طرف، این امکان را بدهد که نه تنها از کنار هم بودن لذت ببرند بلکه هر کدام با کمی گذشت شرایط زندگی را برای دیگری بهتر سازند. اگر این تلاش به سرانجام برسد، آینده بهتر از گذشته خواهد بود. در غیر این صورت، بهترین فرصت های زندگی تبدیل به تحمل جهنمی خواهد شد که آنها خود هیزم در آتش اش ریخته اند.)